

«رؤیا»

تو رؤیایی و من رؤیای دیگر
به یک باره ستان جانم دوباره
عَدوی است این خدایا یا که یارم
نخواهم من دگر جانی ، عزیزا
نبینم کس بدین گونه ، حبیبیا
از آن لحظه که من تنها بماندم
بیا جانان مرا جانی دگر بخش
نمانم من غمین و دل فسرده
تو ای محبوب دیرینم بیاسای
زهجرانت شود جان و دلم خون
نیاسایم ز جور این زمانه
بیا جانان تو جانی تازه تر کن
فکندی بر دلم غوغای دیگر
توای مربرتر از جان جای دیگر
که بردل می زندصرای دیگر
بیفکندی مرا سودای دیگر
که هر دم برزند فردای دیگر
بیامد بر سرم آوارِ دیگر
بنوشم من از آن صهبای دیگر
که باشد مرهم جادوی دیگر
نمی آید ز من آوای دیگر
بیاسایم در آن دنیای دیگر
اگر از من روی بر جای دیگر
نما آواره ات احیای دیگر

« حقیقی »

۸۷/۲/۱۹